

حَافِدٌ (ع) ، تَسَابُكٌ

خَافِرٌ (ع) ، تَفَنُّيٌّ ، تَسْمُومٌ

حَافِظٌ (ع) ، نَكَاهُ بِنِجَانٍ ، يَدِيغٌ

حَافِظَةٌ (ع) ، قُوَّةٌ اِيْتِ بَرَايِ نَفْسِ

كِه صَوْتِ اَشْيَارِ رَا دَر خُوْد نَكَاهِ بِيْدَارِ

حَافٍ (ع) ، دِلِخِيزِ

حَافِدٌ (ع) ، كَيْسِدٌ

حَافِنٌ (ع) ، اَنِكِه شَاشِ اَوْرَا

شَبَابِ كَرْتِه ، خُذ كُنْتِه

حَافَةٌ (ع) ، قِيَامِتِ

حَاكِرٌ (ع) ، فُسْرِيَانِزِ ، تَقَضِيٌّ

حَاكِيٌّ (ع) ، نَقْلِ كُنْتِه

حَالٌ (ع) ، اَكْنُونٌ ، كَيْفِيَّتِي كِه اَدَمِ

بَرَا اِنْتِ دِ حَالِ اَبْنِ اَكْرُونِ اِسْتِ

دِ حَالِي كِرْدَنِ مَحْضِلِ كَيْفِيَّتِي مَوْدُونِ

حَالِي بِيْجَالِي شُدَنِ تَنْبِيْرِ حَالِ

دِ كَيْفِيَّتِ وَا دِنِ دِ حَالِي شُدَنِ

فَسِيْدِنْتِ پَسِ اَرْجِيْلِ ذَا وَا نِي دِ حَالِي

اَكْرُونِ نَمَانْدِنْتِ

حَالٌ (ع) ، فُسْرِدِ وَا اَمْدِه ، تَعَجُّلِ

حَالِيَّتِ (ع) ، دُوشِنْدِه

حَالَتٌ (ع) ، كَيْفِيَّتِي كِه اَدَمِ بَرَا اِنْتِ

خَالِفٌ (ع) ، سُو كُنْدِ فُوْرْتِه

خَالِقٌ (ع) ، كُوْسَبِه دَرِ نَكْسِي كِه

سُوِي سَبْرِدِ ، پَسْتَانِ پَرِشِرِ

خَامِدٌ (ع) ، سِيَا سِ كَزَارِ

خَامِيضٌ (ع) ، پَرِزَرِشِ

خَامِلٌ (ع) ، بَارِ بَرْدَارِ

خَامِيْلَةٌ (ع) ، زَنِ اَبْنِ

خَامِيٌّ (ع) ، نَكَاهِ بَارِ

خَانُوْتٌ (ع) ، دِ كَانِ مِي سَبْرِشِ

خَاوِيٌّ (ع) ، جَامِعِ

خَايِرٌ (ع) ، مَرِشْتِ

خَايِرٌ (ع) ، جَامِعِ

خَايِيضٌ (ع) ، زَمِيْنِكِه عَادَتِ شُوْدِ

خَايِطٌ (ع) ، دِيْوَارِ

خَائِلٌ (ع) ، نَا زَايِ حَسِيْدَانِ ، حَبَابِ

خَاوِنَاءِ

حَبٌّ (ع) ، دَانِه ، نِيْمِ طُجُوْجِ

حُبٌّ (ع) ، دُوشِي

حُبَابٌ (ع) ، پِيَا لِه وَا رُوْدِه كِه رُو مِي اَسْبِ

سُوْعِ اَمْدِنِ بَارَانِ تَمْنِه عَادَتِ شُوْدِ ،

رُو سَبْرَاغِي

حُبَارِيٌّ (ع) ، نَوْعِي اَرِطِيُوْرِ

جِبَال (۶) ، ریمانہ ، رباطی

جِبَالَه (۶) ، وام

جَبَابِل (۶) ، دایس

جَبْدَاء (۶) ، پینکوت

جَبْر (۶) ، مرکب سیاہ ، نشان

جَبْر (۶) ، دانمند ، ارکستن

جَبْر (۶) ، بازداشتن

جَبْر (۶) ، گردوی از سیامان

جَبْر (۶) ، بطل شدن ثواب و عمل

جَبْر (۶) ، ریمان

جَبْر (۶) ، آبتنی

جَبْر (۶) ، زن آبتن

جَبْر (۶) ، ببرد دادن

جَبْر (۶) ، دانه یا دانه از اسبویان

جَبْر (۶) ، نینہ کوینہ

جَبْر (۶) ، یک دانه ، نصف طوج

جَبْر (۶) ، کرک

جَبْر (۶) ، دست

جَبْر (۶) ، خاوانا و ثناء

جَبْر (۶) ، زنگ

جَبْر (۶) ، بشتاب رفتن و قدم کو

جَبْر (۶) ، ارکستن

جَبْر (۶) ، محکم کردن کار

جَبْر (۶) ، کردن

جَبْر (۶) ، تا

جَبْر (۶) ، برانگیزتن

جَبْر (۶) ، حاوجہ

جَبْر (۶) ، طرح بجا آوردن ، تصد

جَبْر (۶) ، با دلیل غلبہ کردن

جَبْر (۶) ، شاد شدن

جَبْر (۶) ، در بانان

جَبْر (۶) ، پردہ

جَبْر (۶) ، خج گشتہ کان

جَبْر (۶) ، سنگا

جَبْر (۶) ، سنگدیش

جَبْر (۶) ، سنگ

جَبْر (۶) ، حجامت کن

جَبْر (۶) ، تیغ بر پشت زدن

جَبْر (۶) ، پس از بازگش نمودن

جَبْر (۶) ، بازداشتن

جَبْر (۶) ، پردہ

جَبْر (۶) ، دلیل برهان

جَبْر (۶) ، اولہ و براین

جَبْر (۶) ، سنگ

حَجْرٌ (۱) منع کردن قاضی کسی را از
 تصرف در مال . کنار مردم
 حُجْرَةٌ (۱) جای مسکنی و اطاق
 حَجَلَةٌ (۱) خانه عروس
 حَجْدٌ (۱) بیرون آمدگی بر سفر
 مقدار عرض و طول در حق جزای
 حَجَّةٌ (۱) یکسج
 حَجْبَةٌ (۱) تپه
 حَاوِذٌ (۱) حاد
 حَدٌّ (۱) نهایت بر سفر . بازداشتن
 مجازات کردن . صرف ذات
 حَذٌّ (۱) آواز شتر
 حَذَائِمٌ (۱) نوشیدن
 حَذَادٌ (۱) آهنگ
 حَذَائِقٌ (۱) باغها و دستاها
 حَذَبَةٌ (۱) بالا آمدگی
 حَذَقٌ (۱) میسنی آهن
 حَدَثٌ (۱) نو . ناقص و ضعیف
 حَدْسٌ (۱) بگمان سخن گفتن
 حَذَقَةٌ (۱) سیاهی چشم
 حَذْوٌ (۱) زدن شتر با آواز
 حُدُوثٌ (۱) تازه پیدا شدن

حُدُودٌ (۱) نهایتها . صرف ما
 مجازاتهای بشری
 حَدِيثٌ (۱) خبر تازه . خبر
 حَدِيدٌ (۱) آهن . مستند و نیز
 حَدِيقَةٌ (۱) باغ
 حَاءٌ وَ ذَالٌ
 حِذَاءٌ (۱) نعل
 حِذَاءٌ (۱) مستند و که کسی با و زرد
 حَذَائِقٌ (۱) اطراف
 حِذَائِفٌ (۱) بزرگی
 حَذْرٌ (۱) پرستیز کردن
 حَذْفٌ (۱) انداختن چیزی
 حَاوِذَاءٌ
 حَرٌّ (۱) گرما . گرم شدن
 حُرٌّ (۱) آزاد . جوامرد و مجنون است
 حُرَّةٌ
 حَرَاءٌ (۱) بسیار گرم
 حُرَاثٌ (۱) زار زمین
 حُرَاجٌ (۱) پرستیز
 حُرَاوَةٌ (۱) گرمی
 حُرَانٌ (۱) بسیار نگاهدارنده
 حُرَاسٌ (۱) نگاهبانان

حَاسَنَه (۱۶) ، نیکاسبانی کردن
 حَرَّافِ (۱۷) ، بسیار سوزاننده
 حَرَّافَه (۱۸) ، شمشیر بسیار برنده
 حَرَّافَه (۱۹) ، کشتی جنگی که از آن آتش
 بمبزه بخارج اندازند
 حَرَام (۲۰) ، ممنوع تعال جانم و واجب
 در حرامزاده ولد الزنا و حرامی در در
 کوسینه
 حَرَب (۲۱) ، کارزار و خوبی گاسیر
 گویند که با آنان باید جنگ نمود
 حَرَبَاء (۲۲) ، یک نوع خستنده که بگردش
 آفتاب رنگ او میگردد
 حَرَبَه (۲۳) ، آلت کارزار مانند تازیانه
 و چوب دگر زود مانند آن
 حَرَبَت (۲۴) ، بزرگری کردن
 حَرَج (۲۵) ، تنگی ، پریشانی ، گناه
 حَرَز (۲۶) ، جای محکم
 حَرَس (۲۷) ، روزگار
 حَرَص (۲۸) ، آزد و شیره
 حَرَص (۲۹) ، پاره کردن کار جامه را
 در کوشتن
 حَرَف (۳۰) ، طرف ، مقابل هم فعل

یکی از حروف هجا ، کسب کردن
 حَرَف (۳۱) ، صفت و کبها
 حَرَفَه (۳۲) ، صفت و کسب
 حَرَفِ (۳۳) ، سوختن
 حَرَفَه (۳۴) ، روشنی
 حَرَفُونَس (۳۵) ، جانور است پنهان
 کیمت
 حَرَاكَاث (۳۶) ، جنسها ، متعاب
 کلمات
 حَرَاكَاث (۳۷) ، جنس ، متعاب کیمت
 حَرَو (۳۸) ، اطراف کعبه ، جای
 محفوظ و حرم تمام اذن
 حَرَمَان (۳۹) ، محرم شدن از رزق
 حَرَمَت (۴۰) ، ممنوع و حرام بودن
 چیزی که حفظ آن واجب است
 ، مهابت و عظمت
 حَرُوف (۴۱) ، کارزار
 حَرُود (۴۲) ، باجرات و گرم
 حَرُوف (۴۳) ، کلمات ، حرفها
 حَرُوز (۴۴) ، تو مسن نام
 حَرُوی (۴۵) ، سزاوار ، بانگ
 حَرُوبَت (۴۶) ، آزادی

خوبنوا (ع) ، جرات ابریشی
 خوبزه (ع) ، غذای نرمی که بر بعض
 میهند
 خوبه (ع) ، کوفته‌ای که شب
 در دیده اند
 خوبص (ع) ، آزند
 خوبف (ع) ، طرف تعجب
 خوبق (ع) ، سوخته ، سوزاننده
 خوبم (ع) ، اطراف خانه و چا
 دانند آن
 خادزاء
 خزار (ع) ، تمهین میکنند
 خزام (ع) ، تنگ ستور
 خوب (ع) ، گروه
 خوم (ع) ، استواری ، بشیاری
 ، آکاهی در کار
 خزن (ع) ، افاده
 خزوان (ع) ، ماه نهم رومی
 خونین (ع) ، عمتناک
 خادسین
 خشن (ع) ، در یافتن ، آگاه
 شدن

حساب (ع) ، شردن ، علم حساب
 و حیلے کسی را گویند که از حد خود تجاوز
 نکند
 حیاتت (ع) ، خند
 حشاس (ع) ، زیاد در پابنده
 حشام (ع) ، شمشیرزان ، نیزمی
 شمشیر
 حشان (ع) ، نیکو
 حتب (ع) ، اندازه و قدر ، بزرگی برد
 از روی سبب و اول و دین
 حتب (ع) ، گانی ، شردن
 حشبان (ع) ، حتب
 حشبه (ع) ، خود ، امید خواب
 حشدا (ع) ، خواستن ، زوال نعمت از کسی
 حشرف (ع) ، در فتح و پیشانی
 حشم (ع) ، بریدن
 حشن (ع) ، نیکوئی ، جمال
 حشن (ع) ، نیکو ، نام ششزدهم
 علی بن ابراهیم است که امام دهم شیعه است
 حشناف (ع) ، کارهای خوب
 حشود (ع) ، کسی که حوادث دارد
 حشوم (ع) ، میل به آهنی که این دین را

تلع کتند

حَبِيب (۱۶) کانی

حَبِيب (۱۶) مضر حسن نام برودم
علی بن ابیطالب تم که امام زوم شید است

حاوشین

حَش (۱۶) افزوختن آتش

درد کردن حیث

حَش (۱۶) بقیه جان بمایه بسم

چین است حَشَاة

حَش (۱۶) جمع کردن . بر این سخن

حَشَات (۱۶) فزندگان

حَشَف (۱۶) سرزگر تا خسته گاه

حَشَم (۱۶) چاکران مردگان و

حَشَمَت (۱۶) شرم داشتن بخشم

آوردن . گرفته شدن

حَشُو (۱۶) سخن زیاده . مردم سرودیا

حَشِش (۱۶) گیاه . گیاه شاه پادشاه

که از آن ماده مسکر گرفته میشود و آنرا

چرس گویند

حاوَضاد

حَصَاة (۱۶) سنگریزه

حَصَاد (۱۶) درد کردن

حِصَاد (۱۶) پناه که از دشمن

نگاه دارد

حِصَاة (۱۶) استوار شدن خود

حِصَانَت (۱۶) استواری

حِصْبَة (۱۶) سرخه یا آذر

رضی است که تب ممتدی آورد

حِضْر (۱۶) تنگ گرفتن بر کسی

احاطه کردن بر او

حِیْن (۱۶) پناه

حِصُوْد (۱۶) محصور

حِصُوْل (۱۶) حاصل شدن

حِصُوْن (۱۶) پناگاهها

حِصَه (۱۶) بسته

حِصْبَة (۱۶) برودنده

حِضْر (۱۶) پوریا . زندان

حِصْبِین (۱۶) جای حکم

حاوَضاد

حِضَاد (۱۶) اشخاص حاضر

حِضَارَة (۱۶) حاضر شدن

تعمیر شدن شهری

حِضَانَت (۱۶) کنار گرفتن

مادر که را

حضرت (۱) شمس و حضری
 شهری تعالی بدوی و بیابانی
 حضرات (۱) حایرین
 حضرتها
 حضرت (۱) درگاه . نزدیک
 حضور
 حضور (۱) نزدیک در برابر کس
 حضرت (۱) چند نفر که بخت
 رود . جماعت . قوم . برکن
 دریم چشم
 حضرت (۱) پستی . مصلحت
 در پستی
 (حاطط و ططاء)
 حط (۱) سر و آمدن
 حطام (۱) از ک از مال دنیا
 روزه از هر چیز
 حطب (۱) سبزم
 حطم (۱) شکن
 حطه (۱) درخ زین پر خا
 حطی (۱) که است از ح
 و طارویار در دلف ایگد
 حط (۱) بسره . بخت

حظر (۱) بازداشتن
 حظل (۱) جلوسه ای از حرکت تصرف
 حظوظ (۱) بسره ادبیهها
 حظیره (۱) جای شتر در گوسفند که
 از چوب مانند
 حا و فاء
 حفاظ (۱) نگه داری در امانت
 حفاظ (۱) نگه داری . یادگیرندگان
 حفاوت (۱) پنهانی
 حفا (۱) نگه داری . نگه داری
 کنندگان
 حضور (۱) کندن زمین
 حضرة (۱) گودال . قبر
 حیط (۱) برگردن دیوار گرفتن
 دنگاه بانی
 حطه (۱) نگه داری . نگه داری
 کنندگان
 حضرة (۱) گودال . قبر
 حفظ (۱) نگه داری . نگه داری
 حنطت (۱) نگه داری و حفظ
 محارم
 حا و فاء

حق ۱۰۰، سزاوار . درست .
 قیض باطل . راست . یقین .
 راست کردن سخن . یکی از نامهای خدا
 حشرات ۱۰۰، خوارش کردن
 حقایق ۱۰۰، پیش آمدن وقایع
 راست و درست
 حشد ۱۰۰، کینه
 حفته ۱۰۰، زامه . روانی که بدان
 زامه گویند
 حود ۱۰۰، کینه
 حقه ۱۰۰، طرف کوچک . در آن
 یکی است و حقه باز حیدر گویند
 و حقه و افود قلبان و افور را گویند
 حنه ۱۰۰، شتری که ببال چسبم
 در آمد . است
 حنبر ۱۰۰، خوار . کوچک
 حقیق ۱۰۰، سزاوار
 حقیقت ۱۰۰، خلاف مجاز . آنچه
 واجب شود طاعت آن . علم . واقع
 حاوکاف
 حاک ۱۰۰، فراییدن . ساین
 حکاک ۱۰۰، کتند . فرودمانند آن

حکام ۱۰۰، سزما نزد ایمان
 حکایت ۱۰۰، نقل کردن . بانه
 کسی کار کردن . در ایشان
 حکم ۱۰۰، فرمان . فرمودن
 حکما ۱۰۰، دانسته ان
 حکمت ۱۰۰، دانستن حقیقت امر
 حکومت ۱۰۰، فرماندادن
 حگه ۱۰۰، خارش . علق خارش
 حگینه ۱۰۰، دانسته
 حاو لام
 حل ۱۰۰، کشیدن . سزودان
 حل ۱۰۰، بید کردن مردم . حل
 کردن
 حلاج ۱۰۰، سبیدن و حلاج
 سبیدن است
 حلاق ۱۰۰، سرتراش و دریش
 تراش
 حلال ۱۰۰، نقیض حرام و حلال
 زاده . تقابل حرام زاده
 حلال ۱۰۰، بسیار آسان گشته
 حلاوة ۱۰۰، شیرینی بیشترین شدن
 حلت ۱۰۰، شیردوشیده

حَمِیَّتْ دَر شام و حَلِی مَنُوب
 دَمِی است دَ فَرِیْت مَرکَب اَز
 دَمِی
 حَلَبْ (۱) دوشیدن شیر
 حَلَبَه (۱) سبها که برای اس
 دوانی حاضر باشند . بگرنه شیر
 دوشیدن
 حَلَبَه (۱) یک دست از کوفتند
 که از گد جدا شوند
 حَلَف (۱) سوگند خوردن
 حَلَفَاء (۱) هم سوگندان
 حَلَق (۱) گلو . موی شردن
 حَلَقُوم (۱) گلو
 حَلَقَه (۱) هر چیز در شکل دایره
 حَلال (۱) باسای تو
 حِلْم (۱) بردباری
 حِلْم (۱) خواب که دید میشود
 حُلُوب (۱) شیری و حُلُوبَات
 شیری جات و حُلُوبِ شیری است که از گاو
 حُلُول (۱) که نشستن است
 قَرْض . قرض و آمدن
 حُلَه (۱) بردیمانی . لباس

حَلَق (۱) زیور و سیویه
 حَلِیْب (۱) دوشنده . دوشیدن
 حَلِیْب (۱) زیور . آرایش
 حَلِیْب (۱) ابراکودن و حلال
 نمودن
 حَلِیْف (۱) همسر
 حَلِیق (۱) سلمانی
 حَلِیْکَه (۱) زن
 حَلِیْجَه (۱) بردبار و محسن است
 حَلِیْجَه
 حَامِیْمَه
 حَم (۱) قصد . چاره . تهاش
 تَوْر تَاش . گرم کردن آب
 حَمَاء (۱) برانده از کسی نمودن و نکا
 داشتن او
 حَمَاءَه (۱) طیت کنندگان
 حَمَاد (۱) خر . گورچه
 حَمَاءَه (۱) دلیر شدن در جنگ
 حَمَاقَت (۱) بیعتی دگولی
 حَمَال (۱) بار بردار
 حَمَام (۱) تقدیر کردن
 حَمَام (۱) کبوتر

حجام ۱۰۱، گراب
 حیابث ۱۰۱، نگاهداری در است
 کردن
 حیابیل ۱۰۱، دو الهای شیر
 حیح ۱۰۱، صدای کردن سب با گاو
 رفتی که علف خواهد از جنس خود بستند
 که با آن خواهند نسز گزند
 حید ۱۰۱، ستایش . ستودن
 شکر کردن
 حیدان ۱۰۱، آلت مردی
 حیدون ۱۰۱، آلت مثل مرد
 حیدونه ۱۰۱، جانور بیرون
 حیر ۱۰۱، فرا . گور . فرا
 حیراء ۱۰۱، زن سرخ رو
 حیره ۱۰۱، سرخی . با بسرخ
 حیره ۱۰۱، شیر . نام علم رسول خدا
 حیرص ۱۰۱، نخود
 حیرفی ۱۰۱، گولی و بیست
 حیرفاء ۱۰۱، مردمان گول
 حیرل ۱۰۱، با شکم از بچه . با بر کردن
 حیرل ۱۰۱، بره . برح اول از برده
 دوازده گانه آفتاب

حمله ۱۰۱، یورش آمدن . نام
 مرضی است
 حمله ۱۰۱، بار برداران
 حموداتی ۱۰۱، قانون گذار عیلامی
 که تقریباً هزار و بیست سال قبل از میلاد
 زرتشتیه و قانونی از او بجا مانده که
 بر روی خشت سخته نوشته شده
 در عصر حاضر آن کتیبه کشف در
 شوش گردیده و مجوزه مشران
 نقل شده است و در احاطه مودابی
 بنظر کوید
 حموصت ۱۰۱، ریش . ریش
 نر شدن
 حمول ۱۰۱، بردبار
 حوی ۱۰۱، شتر نگاه
 حوی ۱۰۱، تب
 حویته ۱۰۱، سات و خار
 حویبه ۱۰۱، پسر بردان
 حوید ۱۰۱، ستود
 حویز ۱۰۱، نام پدر طایفه ازین
 حویز ۱۰۱، فر
 حویزه ۱۰۱، منزه مراد لقب

فایسته زن رسول عربی

حمیم ۱، آب گرم . گرم

حاوون

حق ۱، بخشودن

حشا ۱، بزرگی است که سینه

و از آن رکت مسرخ کنند

حناجر ۱، نای گلو

حناط ۱، گندم فردش

حناف ۱، بغض گلو

حنان ۱، بسیار بخشنده

حنانها ۱، بسیار ناله کننده

حنت ۱، خلاف درو کند

کنه کار شدن

حنبلی ۱، کوتاه شکم بزرگ

لقب احمد که یکی از ائمه چهارگانه اهل

سنت است و حنبلی منسوب

به دست و حنابله جمع است

حجره ۱، نای گلو

حظه ۱، گشدم

حظیل ۱، فوزه صحرانی که در

نهایت تمناست و آنرا فوزه

ابو جهل منسبه گویند

حفاء ۱، راست دینان

حناک ۱، چانه

حناک ۱، همینند . آزوده کردن

استوار کردن . حشره ماد غیر آن چون

دبمان کودک که نشستن . رسن

در دمان اسب کردن

حنوط ۱، بوی خوش برای مردگان

حنیف ۱، راست دین

حنین ۱، نالیدن

حنین ۱، جانی است نزدیکت

حاد و واو

حواء ۱، نام مادر مردمان

حوایح ۱، حاجت

حوادث ۱، چیزهای تازه

حواری ۱، نام پیغمبر

خوانس ۱، مذکرات اعم از ظاهر

چون چشم گوش یا بطن چون حسن

شترک و توته مذکر که یاد ایه

خوانش ۱، کناره باد حاشیه

خواصیل ۱، چینه دانهها

خواصین ۱، کنایه پرستاری

اطفال کنند

خَوَافِرُ ، صا حبان

خَوَالَهُ ، برات دهنانت

خَوَالِي ، اطراف و جوانب

خَوَامِيْلُ ، زنهایی بارور . اصطلاح

در نسبت

خَوَامِلُ ، زنهایی نازا

خَوْتُ ، ماهی . نام برج دوازدهم

از برج آفتاب

خُوْدُ ، نیک چنان

خُوْدَاءُ ، کسی که بغد می سپارد

چشم او خوب بغد و خوب سپارد

خُوْرَةُ ، ناحیه و طرف . بیخ

ملک

خُوْشُ ، جمع آوردن ستر . غل

اطراف خانه

خَوَصَلَةُ ، پسته دان منبع

خَوْضُ ، چابک آب در آنجا جمع شود

خَوْلُ ، سال . توانائی

خَوْلُ ، زکات و خدایت .

زوال . برکشتگی

خَوْلُ ، چپ چشم

خَوْمَةُ ، سظم در چسب

(حا و پاء)

حَتِي ، زنده

حَبَاءُ ، شرم داشتن

حَبَاتٌ ، باران

حَبَارِي ، کشتگان

حَبَاوَتْ ، جمع کردن

حَبَاطُ ، فضائی که در آن

دیوار کشیده اند

حَبَاضُ ، غنما

حَبْتٌ ، کجا . جا . هر جا

حَبِيْبَةٌ ، از نسبت و بدین

اعتبار

حَبْدٌ ، شیر . یکی از اقسام

صلی علیه السلام

حَبْرَانُ ، سرگردان

حَبْرَتٌ ، سرگشته شدن

حَبْرِي ، مکان چسب

حَبْرَمُ ، سلبیند . جای

منبذ از زمین

حَبْصٌ ، کشتن و بکشدن

سندرم شدن

حَبْصٌ ، بی نازنی زمان

خبطه (۱۰) نگاه داشتن .

پاس داشتن

خفت (۱۰) چودستم کردن

خجل (۱۰) چاره جوینا

خجده (۱۰) قدرت بر تصرف

و چاره جوی . مذاقت

خجین (۱۰) هنگام . مدت

خجوه (۱۰) زندگی دزیت کردن

و در فارسی الف نیز نویسنده

خجوان (۱۰) هر جنبیده که زنده

خجّه (۱۰) فسی . مار

حرف خاء

(خاء با الف)

خاء (۱۰) نام یکی از حروف بیار

خائب (۱۰) ناسبه

خائف (۱۰) ترسناک

خائین (۱۰) خیانتکار

خائیم (۱۰) آفرین . هر گشته

خائیم (۱۰) همه . لیکن بکسری

خائون (۱۰) خائیم بزرگ

خاج (۱۰) طلبیا

خایع (۱۰) در سینه

خایم (۱۰) چاکر و نوکر

خاویل (۱۰) هر نسبت دهند

خاد (۱۰) تنوع درخت . خائناک

خاریدن . مخلوق فلز . ماه بدر

و تسمیه است از مضامین طهران و خاوندان

تشی که خارا بنی اندازد و خاوند کشت

و پنجه بر دور زراعت و سرهای دیوار ما

از خار و خلاشه است و خاوند کشت

تشی و خاوند خارش کنایه از غلج

خاطر است که در موقع عشق پدید آید و خا

خاک تخم گیاهی است خاردار که در دارو

بکار بریزد و خار دارد خار اندازد و خارک

نوعی از حسدنا که بجز با خاک سرور است

و منیر مندر خار است و خاوند کشت

کسی است که پیوسته خار کند و نام

سرور وی است و نیز کفشی است

که بر بالای کفش و موزه پوشند

خاوا (۱۰) سنگ سخت . نومی

از بانه ابریشی

خاواندن (۱۰) جاسیه ابا

ناخن فراموش دادن و همچنین است

خاژا بیدن

خاژب ۱۶۱، ویران گشته

خاژج ۱۶۱، بیدون

خاژج ۱۶۰، مرد می را گویند که غیر

تت خود است و همچنین است خارجی

خاژش ۱۶۱، خاریدن

خاژص ۱۶۱، کسی که گرسنه در بازاره کی

دارد

خاژط ۱۶۱، ترشیده چوب

خاژق ۱۶۱، دراننده

خاژر ۱۶۱، پارچه موج دار بشک

خارا

خاری ۱۶۱، زلت

خاژبدن ۱۶۱، خنثی کردن و خاژش

اسم مصدر است

خاژا ۱۶۱، نوعی از جامه گمان چوک

بن و جامه و سنک خاژا سنک

پاست که بان چوک پارا دور گشته

خاژن ۱۶۱، فرنیسه دار

خاژنه ۱۶۱، خواهر بزرگ

خاژر ۱۶۱، گل برشته و خمر کرده

خاژس ۱۶۱، زیانکار

خاش ۱۶۱، کسی که عاشق باشد

خاژزن ۱۶۱، مادر شوهر . بزه چوب

خاژو خاشاک

خاشاک ۱۶۱، چوب بزه با

خاژحسن با خاک آمیخته

خاشیع ۱۶۱، فسرده تن

خاشه ۱۶۱، خاشاک

خاژص ۱۶۱، مخصوص بجزی شنبه

و همچنین است خاصه

خاژره ۱۶۱، تیکاه

خاژص ۱۶۱، وصله دینیه دور

خاژص ۱۶۱، تعادل خانه

اصطلاحی است در منطق

خاژص ۱۶۱، صفت مخصوص

خاژص ۱۶۱، فسرده تن

خاژط ۱۶۱، اندیشه

خاژط ۱۶۱، درخشدگی که

چشم را خیره کند

خاژطی ۱۶۱، کما بهکار . خطا

خاژا ۱۶۱، نایب است در فرمان

و مراد آن خراف با دوا است

خاژص ۱۶۱، تن پرور

خسند کنند و قمر . نسرد و آوردند
 آواز . آسان کنند . خوردند
 خاققان ، شرق و غرب و
 بهترین است خاققین
 خاقی ، ترسانند
 خاقان ، لقب پادشاه
 پادشاه چین
 خاک افه آنچه از زمین غیر ارشنگ
 دشن معدن باشد و خاک انداز
 ظرفیت که از آهن دست کنند
 درنده دار است که خاک را
 پس از رویدن در آن بزند و بر دانه
 و خاک کوبیده گمانا قی است که پس
 از پاک کردن جمع شود و خاک گنا
 نانی ذریل و خاک گن و خاک گنی
 و از است ریزد و ایل سیاهی که فرد
 دارد است و نیز بر گره های از قوز
 که در آب تولید شود گویند و آنرا
 خاک کثورینه گویند و خاک گنی فرا
 گیر گویند که از همه چیز خوشش آید
 و خاک که ذغالی است که رز شده است
 خاکه ، تخم مرغ و خاک بک

انوریت در سیران
 خاکبند ، خوراک است که از تخم
 مرغ دست کنند
 خال ، و ، دانی
 خال ، نقطه سیاهی که در صورت
 پدیدن حاصل آید
 خالید ، همیشه در جاوید
 خالیص ، بدون غل غش
 خالیغ ، بیرون کنند ، غلث
 و بسند
 خالف ، خلاف کنند
 خالیق ، شریک
 خالوا ، برادر مادر
 خاله ، خواهر مادر
 خالی ، تهی . که شسته و بپسین
 خام ، مقابل بخت . شراب دروش
 خانیس ، خاموش
 خاموش ، بستن راق در شک
 خاموش ، مسکت دانه خاموش
 خامه ، قلم ، شیر ، توده
 عموما د توده یک خصو صا ، ابریشم
 نموده و خامه وزن نظارت

خامپاز (ذ)، خمپازه و خمپاس است
 خامپازه
 خامپز (ذ)، یکتوع خورش است
 خان (ذ)، خانه، حوض کوچک
 چاه خود، کاروانسرا
 خان (ث)، لقب پادشاهان
 ترک، بزرگ قوم
 خانیخ (ذ)، کودالی است که کودکان
 در کرد و بازی گردگان را میان آن
 اندازند و از طاق و جنت آن برود
 باخت کنند
 خانیچه (ذ)، خوانچه و طبع، خان کوچک
 خانقاه (م)، مذهب خانگاه
 خانگناه (ذ)، تکیه و مقام درویشان
 خانم (ذ)، بانوی خانه
 خانانه (ذ)، مجموع اطاق و صحنه را
 گویند
 خانوادۀ (ذ)، اهل بیت نزدیکان
 شخص خاصه زن و شکرند
 خاورد (ذ)، شرق، شرق من
 نرب و خاوردان دلیلی است
 در فراسان

خاورد (ذ)، مورچه
 خاوش (ذ)، خیساری که برای
 تخم نکاه دارند
 خاوتند (ذ)، خندارند بزرگ
 نام فلک نم و خاوندیگار
 لقب پادشاهان عثمانی است
 خاوردبار (م)، تخم ماهی که
 از اعلی آرند
 خای (ذ)، خاسیدن
 خایک (ذ)، چکش آهنگر
 خایه (ذ)، تخم مرغ، چکش
 تخم آدمی و خایه گز و
 خایه گیر و خایه گیرک رسید
 خایه دپس (ذ)، دستان
 که در جای نمناک رود
 خایه دینو (ذ)، خاکسینه
 خاییدن (ذ)، جویدن در دهان
 چیزی را نرم کردن
 (خاء باباء)
 خب (ذ)، خب
 خبایث (ذ)، پدیده
 خبازۀ (ذ)، هست و جانک

و بسیار
 خباز ۱۵، نازا و خبازی
 نازانی است
 خبازی ۱۶، نوعی از خطمی که
 بغاری پسرک گویند
 خبک ۱۷، چهار دیواری کشاده
 که شبان شبها کوفتند آن خورده
 در آن فط کشند و تحمل است که
 سعی آن خبه کردن بیشتر باشد
 خبانا ۱۸، چادرهای دو تیره
 که از پشم یا مو درست کنند
 خبث ۱۹، پمیدی
 خبث ۲۰، پمیدی، نجاست
 خبج ۲۱، آواز بوسه
 خبیر ۲۲، نقل و حدیث
 خبیره ۲۳، آگاه
 خبیر ۲۴، نان
 خبز و ک ۲۵، جانوری است
 در سیاه مروف بخرچسند



خبط ۲۶، بسیار درمن
 خبک ۲۷، خفه کردن . خفه
 خبل ۲۸، دیوانه کردن
 خبوره ۲۹، استوار و محکم
 خبوشان ۳۰، نام قدیم قوچان
 خبوك ۳۱، محکم و استوار
 خبه ۳۲، خفه
 خبیب ۳۳، پمید
 خبیدن ۳۴، خوابیدن . خفه
 کردن
 خبیده ۳۵، کجاشی
 خبیر ۳۶، داناد آگاه
 خبیر ۳۷، سامان . جمع حساب
 . هبیا و آگاه . توده رنگ
 خبیره ۳۸، خبیر
 خباء و پ فارسی و ثاء
 خب ۳۹، خفه . امر خفه شدن
 و خاموش شدن
 خبه ۴۰، خفه
 خبیدن ۴۱، خاموش شدن
 خنا ۴۲، یکی از مالک آسیا که
 چین است یا یکی از مالک ترکستان

در نولستان

خَنَانِي (ذ)، آجر پخته که پنج گره در
پنج گره است . خوب بختا

خِنَام (ذ)، نهایت خبر

خِنَان (ذ)، خسته کردن

خَنَان (ذ)، قریب است بین میاد
دانش که سخن طایفه از آنهاست .

رودی بزرگ که از کشمیر به پنجاب میرود
خَنَلَان (ذ)، شهریت نزدیک

تبت .

خَنَد (ذ)، نهایت رساندن

خَنَن (ذ)، نام قدیم ترکستان چین
خَنَبَر (ذ)، کسی که اظهار داشتن

حزبی کند نداشته باشد

خَنَد (ذ)، بریدن خلاف زره کی

خَنَو (ذ)، شاخ کادی است که از
چین و ختایست از دنیا شاخ کرگدن است

خَنَوَانَد (ذ)، لباس پشمی هست

در ویشان

خَاوَجِبَه

خَجَادَه (ذ)، کم و اندک

خَجَالَت (ذ)، شکر کهن شدن در عرب است

خَجَاو (ذ)، صدای بر حسیب

خَجَسَنَد (ذ)، مبارک و خوب
نام گلی است نزدیک که آنرا

همیشه مبارک گویند

خَجَس (ذ)، آماش غده که

در کلو و کردن پیدا شود

خَجَلَت (ذ)، خالی و نقطه سفید

که در چشم افتد . نقطه و خالی

خَجَكُول (ذ)، کدا . کسکول

که اقی

خَجَل (ذ)، شکر کهن

خَجَنَد (ذ)، شهریت نزدیک

رود همچون

خَجَه (ذ)، کسی که آلت مردی او را

قطع کرده اند و آنرا خواهد شکر گویند

و نویسند باعتبار آنکه خواهد سرا

یمنی بزرگ اندرون سلاطین یا

حکام بوده اند

خَجِر (ذ)، پسندیده . دانشند

نام پهلوان ایرانی که آنرا بحسب

میشهر گویند

خَاوَدَال (ذ)

خَدَّ ۱۰۱، خَسَا
 خُدَا ۱۰۲، نام ذات کلماتی واجب
 الوجود . مالک و صاحب و چون
 مطلق باشد در غیر ذات باری اطلاق
 نشود در صورتی که چون که خدا
 خانه خدا بر غیر صفاتی گفته شود
 خِذَاع ۱۰۳، کز جید . چیزی که
 یادگر کنند
 خُدَام ۱۰۴، چاکران
 خُدَاوَنَدَا ۱۰۵، صاحب مالک
 بزرگ و نفیست
 خُدَاوَنَدَاوَنَدَا ۱۰۶، پادشاه بزرگ
 و اینکه از القاب سلاطین عثمانی است
 خُدَای ۱۰۷، خدا و خدا بندگان
 بمنسب خداوند است
 خُدُو ۱۰۸، سستی و کابی
 جایی باریک . خواب رفتگی دست
 و پای
 خُدُو ۱۰۹، آنکه خواب رفتگی
 دست و پای گرفته
 خُدُو ۱۱۰، خورده و ریزه پر خور
 خُدُو ۱۱۱، خورشیدی

پاره کردن پوست
 خُدَعَه ۱۰۲، زینت
 خُدَاك ۱۰۳، مل و قطره
 خُدَم ۱۰۴، چاکران
 خُدَمَت ۱۰۵، چاکری کردن
 خُدَمَه ۱۰۶، چاکران
 خُدَمَاك ۱۰۷، در حق محکم است که از
 چوب تیر و زین سازند و از جنس درخت
 گز است که بر آستی موصوف است
 کابی بر خود تیر هم خدک گویند
 خُدُو ۱۰۸، آب دمان که از زره چری
 پدید آید
 خُدُوك ۱۰۹، ضعیف و نازک
 دل از سخن ناگواریم . رنگ رخسار
 غصه . خشم
 خُدُو ۱۱۰، نام زوجه رسول عرب ص
 خُدُو ۱۱۱، دست و پا خواب رفته
 خُدُو ۱۱۲، که مابوی خانه
 خُدُو ۱۱۳، خدعه و کز
 خُدُو ۱۱۴، خداوند
 خُدُو ۱۱۵، مضاف متقابل مطلق
 (خاء و ذال و زاء)

خَذَل ۱۷۰، نریت دادن

خِذْلَان ۱۷۰، نریت دادن

خُجْر دَف، الایع، لای شراب، گل نر

چسبده که آزاخوه مینر گویند، چوبی

که بر کاشنه کلانچه در باب نهند و تا

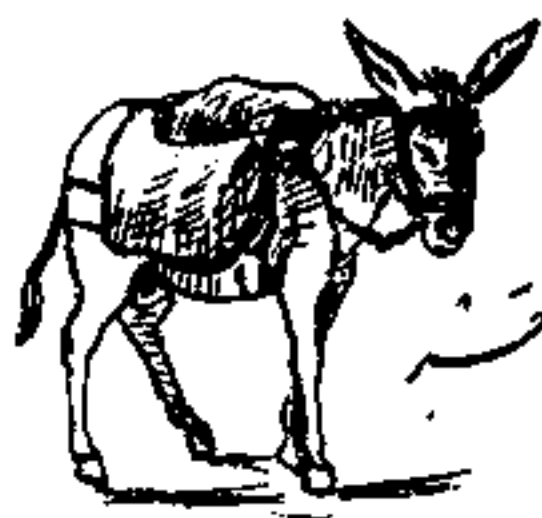
بر آن کشند آزاخوک مینر گویند.

چیزی که در بی دوشتی بهایت رسیده

باشد مانند فرانس و خاورد و خوت

تخته چوبیکه بالای صورت شیر ساقه

زردیک برستون برای نیت نصب کنند



خَواص اسبای بکه با فر کردنند و خردیل

ترسند، و خوتسنگ سنگ بزرگ

خِواذ، نوش و خوتگاه مین جانی

نوش است

خِواذ، آفتاب، صوتیکه از گلوی

مردم خفته بگردن آید که آزاخوخو

مینر گویند

خواب دَف، مست لایل

خواب دَف، دربان

خوابات دَف، میخانه

خوابانگم دَف، نوعی از سلاح جنگ

خوابانگین دَف، خراگیم

خوابانین دَف، کریت سرخ که در گل

دای گوین شود و مهرب آن خراب

است

خواجه ۱۷۰، مالیات زمین

خواجه ۱۷۰، کسی که زیاد خسر کند

خواجه ۱۷۰، خرف خواب

خواد دَف، نام پادشاهی بوده

نام پهلوانی ایرانی و خواد مهر

نام تشکده است

خواد ۱۷۰، کسی که منسره داند

دشانه دگر بند مانند آن بفروشند

دآزاخوازی فردش نر گویند

خوامس دَف، آسیائی که بتو خط

بگردد، آسیای بزرگ

خوامسان دَف، یکی از ایالات

پنجگاه ایران، شرق

خوامش دَف، ماسه نخن مال

خسره بوزه



خربزه اف، خسره
خربنده اف، کسی که اجاره خسره
یا خدمت فرزند، نوعی از بازی

خربوز اف، خربوز
خربوز اف، شب پره بزرگ
خربشته اف، هر چیز که میانش میزند
داخلش است مانند خیمه آسمان
طاق ایوان جوشن و غیر آن
خربک اف، مسره که برای دفع
چشم زخم میزند

خرب و پوٹ اف، اسباب و اما

خرب که قابل توجه نیست
خرب اف، مقابل دخل و خرجی بود
مخرج است

خرب اف، ظرفیت که هر یک از
دو طرف آن مانند کلاه بزرگ است که
بر روی ستورانده اند و در آن مایه
که اند

دریش کردن . هر چه شکندی دای
کار افتاده است

خراشانیدن اف، خراش دادن
رحمن است خراشانیدن
خراشانیدن اف، خراش دادن
خراط اف، بخاری که چوب را برآش
وصاف کند

خراطین (مور) خراطین
خرافات اف، قصه ای شب
خوام اف، رفتار از روی کوشش و
خوب رو . برده . شادمانی
بمالی و خوامیدن مصدر است

خوان اف، رام و طبع
خراشتر اف، مطلق موزیات
خراشاد اف، طبعی که در کاری
اجماع کنند

خرب اف، آنگه بزرگ جبهه
کسقل . مرغابی بزرگ

خربز اف، میوه ایست بزرگ
و شیرین که از خربزه و خربوده
بیشتر گویند

خوجین ، ذ ، خرچ که در فارسی معروف
 شده است
 خرچال ، ذ ، مرغیست از جنس بوم
 خرچکوک ، ذ ، دستبند . گویا
 خنده
 خرچنگ ، ذ ، حیوانی است دوچا
 که در آب و خاک همه روزها گامی میکند
 و چنگال بزرگی دارد و بهر بی شترطان گویند
 نام برج چهارم از بروج دوازده گانه
 آفتاب



خرچنگ

خرخاکی ، ذ ، یکی از شرقات الارض
 که چندین دست و پا دارد در جاهای نمناک
 زنده می کند و اغلب در نوروز از لانه خود
 در آید
 خرخر ، ذ ، دوتوشدن و هم کشتن
 طاق ایوان
 خرخوری ، ذ ، آوازی که از بنی خواب
 رفته بر آید و آنرا خرخوریست گویند

خرخوری ، ذ ، صد آواز از می که
 از نای خند شده یا سر بریده برود
 آید و آنرا خرخوریست گویند
 خرخوزه ، ذ ، نای کوه
 خرخینه ، ذ ، جنک
 خرخینه ، ذ ، خرخ
 خرخیر ، ذ ، شربت در کشتن
 که مکت خوب دهند از آنجا آرند و
 آنرا خرخیرست گویند
 خرد ، ذ ، عقل و هوش و خرد
 سید بنی با در کردنی و خرد بینان
 عالم عقول و خرد نوز نام اشک
 بوده در آرزو با میان و خرد مند
 عقل
 خرد ، ذ ، لای دکن ته و غرض و جوی
 خرد ، ذ ، کوهت مقابل بزرگ و خرد
 خرد نگوش حسره بین
 خردل ، ذ ، تخم است در
 دستند
 خردنا ، ذ ، مرغی است خوش
 آواز
 خرد ، ذ ، بره بر خرد



خرس گیاہ علفی است که فرسس آنرا
 دوست دارد و بیخ آنرا از دکن بری گویند
 خرست اف، است و در هوش
 خرستک اف، بازی ترنابازی
 صخر فرس . قالی پرگرک و پشم
 خرستلاک اف، خورنده
 خرستند اف، خوش فرم و بادا
 مدد و له تر نویسد
 خرستول اف، فرید بن دشوم
 خرست اف، خنده بر کسی از روی
 سخره د آنرا خرست و خنده خرست
 مینر گویند
 خرستاشا اف، نام خورشید
 خرستاشاد اف، خورشید
 خرستند اف، فرامیسن از روی
 خرستند اف، آفتاب

نگه گرفتن از کفار و کراکی
 یکی از تک کتاب زنده بازند
 بالای سم ستوران که بر آن شکل
 بندند و خورده بین و خورده
 جوی عیب بود خورده گپوی
 عیب جوی و خورده گاه بالای
 سم ستور که بر آن ایگل بندند و
 آنکه از سینه شتر بر زمین نشیند
 خورده اف، قضیب و آلت مرد
 خورده اف، اسباب خورده و درستی
 از همه داینه و شال و مانند آن
 خورتن اف، تازیانه
 خورده اف، آلت مردی
 خورده اف، بدختی است
 که برگ نمی دارد که اگر خورد دست که
 دکل شرفی دارد
 خورتن اف، زمین بزرگ
 چوبیکه در طوطیها گویند و زمین بر
 آن اندازند
 خورتن اف، گنگلی
 خورتن اف، یکی از حیوانات
 مسیح که خلی فرید و با هوش است

خوشین ، ذ ، خوشه
 خرطال ، ذ ، یک دست گاو اوزر
 که بر بی قطار گویند اصل آن تبار منقوط
 است و مرتب شده
 خرطوم ، ذ ، بینی . بینی فل خصو
 خرغول ، ذ ، آرنج که در دوا آور
 د آنرا خرغوله میسر گویند
 خرف ، ذ ، پیری که عقل او کم شده
 خرقه ، ذ ، روئیدنی است که تخم
 آنرا در دوا بکار برند و بر ک ادرش
 مزه است
 خرق ، ذ ، در اندن
 خرق ، ذ ، نادانی
 خرق ، ذ ، جوان مرد
 خرقاء ، ذ ، میشی که گوش او شکاف
 دارد .
 خرقه ، ذ ، پاره . چارپایست
 درویشانرا که از پاره های مختلف دوخته
 شده . چارپایست فراخ که تسمین
 درازی دارد و روی جامه ها در موقع شام
 سلفتی میپوشیدند
 خرن ، ذ ، خر کوچک . چوکی است

که در کاسه و باب و کما می کشند و بار
 بر آن کشید . تحت که روی آن
 بچران را تا زمانه زنند . سه پا
 که سه دوسر کارگاه نقش دوزی
 بر آن گذارند و در وقت کار کار
 کنند . سه چوب که سیای بر یک
 خلطکی وضع کنند تا که دکان بان
 رفتن آموزند . آنچه به آن دیوان
 سوراخ کنند . چوب بندی
 بنا و نقاشی که بر آن با لاروند
 خرمای حرکت که از جویره خاک
 آرد و آنرا خرمای حرکت گویند
 خرنکش ، ذ ، کنش که بالای موز
 پوشند
 خرنجان ، ذ ، کان بزرگ .
 قطه ایست مانند کان که در سوراخ
 گریک زیر خاک پنهان کنند
 چون پای گریک در آن افتد تری
 از آن خارج شود و بر گریک خورد
 خرنکوف ، ذ ، نوعی از بوم
 بزرگ
 خرنگاه ، ذ ، عمارت . خرنگاه

آه حق بزرگ و خیزگاه ماه
 خوکوان (ف)، خوکوش
 خوکوشن (ف)، حیوان کوچک
 و خشی که گوش آن دراز و سیاه
 پوست درخت را کند و خورد
 از آخر گوشات میشد کونند

خوکوش



خیزگه (ف)، خیزگاه
 خوک (ف)، شادمان . نام ماه
 نام روز هشتم از هر ماه شمس و
 خوک آباد شهر است در لرستان و
 خوک دره قریب است در تبریز
 خوک (ف)، نطفه خوک
 خوک (ف)، مسه شده یغده و کبود
 سیاه که با طفل برای چشم زخم بند
 و خرمک مصدر است
 خوما (ف)، یوه است پترین

خوش طعم که در کسیرات معلوم
 خوما (ف)، یوه است شبیه بره
 پوست نازکی دارد شیرین است در
 او فر پانز میرسد
 خوماتلو (ف)، خوما
 خومن (ف)، مسه توده خصوصاً توده
 غده که هسته ز کوبیده اند . ماه
 خومنج (ف)، فرمکس . مفلوج
 خومتندی (ف)، خوما
 خوموش (ف)، موش بزرگ که با
 کوبه خبک کند
 خومهره (ف)، یغده مسه . باشد که
 در حایمهای بوق نوازند . مسه
 بزرگ کم بها که خربندند
 خوماس (ف)، فرخ و خنده
 خومای (ف)، کرنا . نام سرودی
 از موسیقی
 خوند (ف)، کیا است نند اشنان
 که به آن رخت شوند . عایشه
 باغچه
 خومش (ف)، تملق . صدایی که
 گربه هنگام دست یابیدن مشت او میکند

خرنوب (ذ) رستنی است خاردار
که با سرکه پرورده گشته و خوردن آنرا
کویشگر گویند و اقسام زیادی دارد

خزوا (ذ) فردس
خزواد (ذ) کعبه من شسیر
خخوج (ذ) بیرون شدن
خخوش (ذ) زماکیان مرغ



خروس
خروس

خوش (ذ) بابت شیرین در غده
خوده (ذ) فردس
خو هک (ذ) مرجان
خوبله (ذ) صداد او از بندگویی
خوره (ذ) بکن . لای شراب . هر چه
بالای هم خمینند مانند خشت و کتاب
شکل و وزن بادام دارند آن
خوه (ذ) نور . نور معنوی که از طرف
پروردگار با شخص خاص نازل شود که تمام بوی
و ولایت و سلطنت پیدا خواهد نمود

خوه (ذ) بوری که غریبان می
افاضه شود . خوه دلمت
جانور است که هر چه بر زمین افتد
بخورد و آنرا چوب خاره گویند و بیماری
ارضه خوانند . مرض فدام
که آنرا خوره بیشتر گویند . زرمی
که موی را میزیراند

خوه (ذ) لای دکن شراب
خویله گل مژه بهار است
خویدن (ذ) تعادل سرد شدن
دخویداد اسم فعل است
خوش (ذ) زخمیده
خویطه (ذ) جمله کتاب دکان
تفخرها
خریف (ذ) خزان صیف
(نخا و ذاه)

خو (ذ) میندی بیرون آن
نشسته راه رفتن و خریدن . باد چه
که از گرنک بپشم میافند و دستها
بگرداند . جانور است سیاه رنگ
مانند سمور که از پوست آن پوشش
کنند . دخوش آنرا میگویند

مینه کویند

خزائن (۱۰) خزانه

خزایا (۱۱) خزانه

خزان (۱۲) فصل بهار . فزنده

نام ماه هشتم از سال مکی . نام روز

بسیج هم شهرور . ریخته

خزان (۱۳) خسته انداره

خزانه (۱۴) کجینه و آزار داری

خوبند مینه کویند

خزود (۱۵) خورینه

خزودك (۱۶) خسته و

خزد (۱۷) دایمی است نزدیک

دریای ازندان که در ماه هشتم به نام

آن خوانند . نخل چشم

خزوان (۱۸) خیزان . دایما

اطراف ازندان

خزوان (۱۹) دریای ازندان

خوف (۲۰) بسودن حال

خزنده (۲۱) هر یک از جانورانی

که بر زمین راه روند و در سوراخهای

زمین پنهان گردند و آزار به سببی

خزائن کویند و جمع آن

خزندگانت

خزوه (۲۲) سبزی که اطراف حوض

و دریاچه بسندد و مانند ابریشم ریش است

سبزی که روی آب پدید آید

خزوی (۲۳) خاری در سوانی

خزوان (۲۴) خشنی

خزیدن (۲۵) کجینی در آمدن . بر زمین

راه رستن و در سوراخ پنهان شدن . نشسته

راه رستن

خزپو (۲۶) کجاستر بودن که در آن

خزده های آتش باشد .

خزینه (۲۷) آتش سوز که نریخته

پنهان گشته تا سوز بجاند . گرمایه خام

کجینه و اینی عری است

خاوتین

خس (۲۸) خارد خاشاک

مردم دون . طایفه در هند . جانور

کو کج که بر روی آب رود

خسادت (۲۹) زبان کردن

خساره (۳۰) پراستن

خساکت (۳۱) ذرات دستی

کی وزن و مقدار

خسبیدن اف، بدان ریش کردن

خسبیدن اف، کم ازینها. دون ممت

خسبی اف، ستاره شتری

خسیدن اف، خوابیدن

خسیدن اف، دون ممتی دست فطرتی

خسیدن اف، خسندگان چون مار

دروش و مور

خسیدن اف، آزدن

خسیدن اف، متصرف. دانه سیوه

خسیدن زوال و خسرا

خسیدن اف، پیشینه درویشان که

مردای آن آویخته باشد

خسیدن اف، کسی که از کثرت کار آزدوم

شده. ریشی که مشیار کرده باشند

دار بسیاری آبد شده خاک آن کوفته

وزرم شده

خسیدن اف، پی در پیاد دیوار

خس اف، پذیرن

خس اف، زبان

خس اف، زبان

خس اف، پادشاه و سرب آن گری

دخسروانی نام نوعی از سرود

بسیج که بارید در مجلس خرد و روز کفنی

دینه خوب بخورد خاصه زر مگر ک

دخسرو دارو نام گیاه است و خسرو

دانه خولجان است و خسرو گیرد

نام شهر است در قدیم نزدیک سرود

دخسروی پادشاهی است و کفنی

کی از مشراد قسی از خسرو دانه

سجونی است و قسی از شراب است

خسرو اف، پذیرن

خس اف، کمی. رستن روزا

خس اف، ریزه حس. ریش

که شکل سه پهلوسا شده در میدان

ریزند. نام گیاهی خار دار

خس اف، تا خورد درنگ

خس اف، کل کار بوه که یاد

خس گویند

خس اف، جراحت زخم اعضا

خس اف، پذیرن

خس اف، گرفتن ماه یا آب

بزمین خورد شدن

خس اف، سرد مایه

خاوشین

خش و فم مازن . مازن
نعل .

خش و فم صدای کاغذ و جاب
که آنرا خش خش گویند
خشاذا و فم پیراسته و آنرا خشا
بینه گویند

خشا و فم نام یکی از سه طین
بختی که بزرگس مردن است
خشا من و فم مازن

خشب و فم خوب

خشت و فم قطعه ایست از خاک
خشت شده که در قالب مربع ریخته
با آن عمارت بنا کنند و آنرا خشت
خام گویند پس از پخت شدن خشت
پخته شده یا اگر در آب گویند .
خرب است شکل سینه که برداشتن

اندازند . نام نکت دوازدهم

از کتاب زنده و خشت و خشت

خش خش جاب و کاغذ است

خشا من و فم مازن

خشت و فم پارچه مربع زیر لیل

جارد میان شلوار و شبنان . آینه

زانو . مضر خشت

خشوک و فم حسه انرا در و مکاره

و همچنین است خشوک

خشند و فم سفس

خشخاش و فم دانه های کوچک که

بسیار کوچک در دی نان پاشند .

کوکنار

خشا من و فم مازن

خشک و فم مقابل تر . بخیل

کس و خشک آرد خشک که نتوان

آنرا جدا کرده اند و خشک اما و منوع

حباب و خشک آنکین شدی که در

از نور خانه خشک شده باشد و خشک

دیش قسمتی از جرب در یاد تر ویر

خشک نان نان بخورمش

خشکاندن و فم هر چیزی را خشک کردن

و همچنین است خشک بیدن

خشکه و فم بوض خوراک و پوس

بزرگ یا کار که فقط پول دادن

خشکی و فم زمین مقابل دریا

خَشَكْدَتِ (ف) خشک شدن
 و از تری افتادن
 خَشَكَةٌ (ف) آهمن آب گرفته که سخت
 شود ولی زودتر قابل شکن است
 خَاوِصَادُ
 خِصَاءُ (ف) خای کشیدن
 خِصَاعَةٌ (ع) در دیشی
 خِصَالُ (ع) صفات ذاتی نفس
 خِصَابِضُ (ع) منقحات
 خِصَابِکُ (ع) صفات نیکو
 خِصْبُ (ع) سزاخی مال
 خِصْفُ (ع) کفش وصله زدن یا درختن
 خِصْلَتُ (ع) صفت ذاتی نفس
 خِصْمُ (ع) دشمن
 خِصْمَاءُ (ع) دشمنان
 خِصُوصُ (ع) مخصوص بودن و مفرد
 بودن
 خِصُوصِيَّةٌ (ع) اختصاص داشتن
 خِصْرَمَتٌ (ع) دشمنی کردن
 خِصْيُ (ع) فایه و همچنین است
 خِصْبَةٌ
 خِصْيُ (ع) فحش

خِصْبَةٌ (ع) صفت خاصه
 خِصْمُ (ع) طرف مقابل دشمن
 خَاوِضَادُ
 خِصَابُ (ع) زنگ . آنچه
 بر آن زنگ کنند
 خِصَاوَتْ (ع) سبیری سبیری
 خِصْرُ (ع) نام یکی از پیامبران
 که معاصی با موسی کلیم بوده است
 خِصْرُ (ع) سبیر
 خِصْرَاءُ (ع) سیاهی و سودا قوم
 سبیری اندرند
 خِصْرَتٌ (ع) سبیری در زنگ سبیر
 خِصْرَوَاتٌ (ع) سبیرکات
 خِصْرُوعٌ (ع) سبیروتی
 خِصْبُ (ع) زنگ کشته
 خَاوِطَاءُ (ع)
 خَطُّ (ع) نوشته . فاصله بین دو
 راه . باریک
 خَطَاءُ (ع) نقص صواب
 خِطَابُ (ع) سخن در روی گفتن
 خِطَابُ (ع) تصرف در خطه
 خِطَابَةٌ (ع) نطق عمومی که خطاب